

خاطره

لیک یا امام (ره)

پیام نوروزی ۱۳۶۵ حضرت امام (ره)مبنی بر حضور گسترده و فعال دانشجویان در دفاع مقدس ، شور و تهركد فراوانی را در جمع دانش پژوهان پدید آورد . جمعیته عظیم ، اطاعت امر امام را بر ادامه تحصیل مقدم شمردند و به سوی جبهه شتافتند .

من هم برای پیوستن به این دریای بیکران تردیدی نداشتم ، اما خوب می دانستم که خانواده ام با اعزام من چندان موافق نیستند . پدر و مادرم انتظار داشتند حال که آنها را تنها گذاشته ام و به تهران آمده ام فکر وذهنم تحصیل باشد . باید چاره ای می اندیشیدم .

نمی خواستم از قافله لیك گویان امام عقب بمانم . بالاخره تصمیم گرفتم بدون اطلاع آنها راهی جبهه شوم . لذا از طریق بسیج دانشگاه علامه طباطبائی ، همراه سایر برادران جهت دیدن آموزش های لازم به پادگان معرفی شدم .

سال ۶۵ به غرب کشور اعزام شدم تا اوایل مرداد یعنی زمان اتمام امتحانات دانشگاه فرصت داشتم یک دوره سه ماهه را با خیال راحت در جبهه بمانم . بدون این که کسی متوجه بشود . راهایی برای مخفی نگه داشتن موضوع اندیشیده بودم . مثلا نامه می نوشتم ؛ اما به مقصد تهران چون اگر مستقیم به مشهد نامه می نوشتم از مهرابطال تبرمتوجه می شدند که در آذربایجان غربی هستم .

آن جا دوستم پاکت نامه را عوض می کرد و به آدرس مشهد می فرستاد . نامه های خانواده را نیز به همین ترتیب دریافت می کردم و این عمل قدری فاصله نامه ها را طولانی می ساخت ، اما چاره ای نبود همچنن از تلفن همگانی راه دور استفاده می کردم و به همین ترتیب دریافت می کردم و مرخصی که به مشهد آمدم و گفتم می خواهم فصل تابستان را نیز درس بخوانم . آنها خوشحال شدند . تصور می کردند معنی تلاش و تحصیل را فهمیده ام . واقعیت امر هم چنین بود من تازه دریافته بودم که دانشگاه حقیقی کجاست و استاد و راهنمای فضل و کمال کیست . مدت مرخصی تمام شد ، شهر و خانواده را وداع گفتم و به سوی دیار عاشقان گفتم .

و فرزندان راستین مکتب امام حسین (ع) راه افتادم تا دیگر بار رهپویان کربلا را سلام گویم . روزها می گذشت . ما غرق دریای نور ، وجود خویش را از رحمت الهی سیراب می کردیم . من بیسیم چی قرارگاه ”رمضان بوم . روزی فرمانده خبر داد که یک عملیات در پیش است . با خوشحالی پرسیدم

ناگهان صدای صوت خفیف

در گوشم پیچید .

روشنایی قرمز تند ظاهر

گشت . گرد و خاک فضا را

گرفت و من به شدت زمین

خوردم . تا لحظاتی

نتوانستم اطراف را ببینم

چه موقع ؟!

گفت : همین امروزو فردا . بهتره آماده باشید . من با شور و شوقی عجیب لحظه شروع عملیات را انتظار می کشیدم . بالاخره صبح جمعه عملیات آغاز شد . من به اتفاق گروهی از رزمندگان عازم محل ماموریت شدم . هدف انهدام یک انبار مهمات دشمن بود . قصد داشتیم چند قبضه خمپاره پای کار ببریم و مهمات را روی رزمشمن خالی کنیم . ماموریت با موفقیت کامل به انجام رسید . در راه بازگشت ، درگیری پیش آمد . ناگهان صدای صوت خفیف درگوشم پیچید . روشنایی قرمز تند ظاهر گشت . گرد و خاک فضا را گرفت و من به شدت زمین خوردم . تا لحظاتی نتوانستم اطراف را ببینم . فقط صدای الله اکبر و یا فاطمه یا حسین شهید را می شنیدم . صاحبان صدا را به خوبی می شناختم . گرد و خاک که خوابید دست و پای چهم را غرق خون یافتم . متوجه شدم ترکش خمپاره به من اصابت کرده است .

درو برم را نگاهی انداختم . برادر ” امیر “ فرمانده محور ” یا فاطمه “ گفت : ” ذبیح “ در چند قدمی من . چهره ای خون آلود بر زمین افتاده بود و زیر لب چیزی رزمزه می کرد . به سویش خزیدم . مثل همیشه آرام بود . شوری زدم و تشنید بلندتر

هیجان و التهاب شدیدی وجود را گرفته بود . لحظه ای آرام و قرار نداشتم و گوش به زنگ و منتظرچشم از تلفن اتاق بر نمی داشتم . از آخرین گفت و گوی تلفنی ما هفته ها پیش بود . من گفتم : ظهر فرارسید ، ما ناراحت نشد آشوب بر دلم چنگ انداخته بود و لحظه ای رهایم نمی کرد . نمازم را خواندم تا شاید خیالم آرامش

بباید .

بالاخره تلفن زنگ زد تا ویلچر را لیخندی گوشه لیانش نشست و دیگر زیر لب نخواند . بی اختیار فریاد زدم ؛ یا مهدی ... !

تصویر پدر و مادرم در خاطرم نقش بست و دیگر هیچ نفهمیدم . چشم که باز کردم ، سیاهی مهربان پرستار را دیدم به رویم لبخند زد ، خواستم پاسخ محبتش را بدهم ، اما نتوانستم درد تمام عضلات صورتم را متقبض کرده بود . پرسیدم : من کجا هستم؟

پرستار گفت : ارومیه . شما تازه از اتاق عمل بیرون آمده اید . تازه فهمیدم دستم باند پیچی شده و تمام پای چپم در گج است لحظات نبرد و مجروح شدن در ذهنم زنده شدند ... دوباره از هوش رفتم . پنج روز در بیمارستان ” شهید مطهری “ارومیه ماندم . بعد به تبریز منتقل شدم و عاقبت سر آن تهران درآوردم و در بیمارستان ” شهید چمران “ بستری شدم .

هنوز خانواده ام از من خبری نداشتند . با خوردم گفتم : تا دو هفته دیگر پایت کاملا جوش می خورد و دستت هم خوب می شود بعد صبح می کشیدم . بالاخره صبح جمعه

بعد از سه روز اقامت در تهران درد پایم کمتر شده بود و می توانستم با ویلچر رفت و برگویم در حال درس تصمیم گرفتم از طریق بخش ممدکاری بیمارستان به خانواده ام تلفن بزنم و بگویم در حال درس خواندن هستم تا یک ماه دیگر یعنی آخر تابستان می آیم مشهد . به نظرم نقشه بدی نیامد دلم می خواست خیال آنها کاملا راحت باشد .

ویلچر را سوار شدم و با آسانسور به طبقه دوم رفتم . خانم مددکار گفت : الان خط مشكل آزاد می كند .

نزدیک ظهر هر شماره را که گرفتم زنگ می زدم بیا بالا صحبت کن ! متشکرم !

هیجان و التهاب شدیدی وجود را گرفته بود . لحظه ای آرام و قرار نداشتم و گوش به زنگ و منتظرچشم از تلفن اتاق بر نمی داشتم . از آخرین

گفت و گوی تلفنی ما هفته ها پیش بود . من گفتم : ظهر فرارسید ، ما ناراحت نشد آشوب بر دلم چنگ انداخته بود و لحظه ای رهایم نمی کرد . نمازم را خواندم تا شاید خیالم آرامش

و صدایی رسا با آنها صحبت کنم . ناگهان زنگ تلفن به صدا درآمد . چهره ام رنگ باخت . بچه ها به من چشم دوخته بودند . ” مرتضی “ تلفن را بر تخت گذاشت . سینه ام را صاف کردم . گوشه را برداشتم . قیافه رنجور و غمگین پدرم را به خاطر آوردم . می خواستم

هیجان و التهاب شدیدی

وجودم را گرفته بود ،

لحظه ای آرام و قرار

نداشتم و گوش

به زنگ و منتظر چشم از

تلفن اتاق بر

نمی داشتم

سخنی بگویم . نتوانستم بغض راه گلویم راسته بود . سوستم ”مرتضی “ که دست راستش از مع قطع شده و با من بالا آمده بود ، سر ویلچر را برگرداند و مرا به اتاق طرف غذا را کنار زدم و روی تخت خوابیدم و ملحفه را روی سرم گذاشتم . حسایی دلق و ناراحت بودم . طاقث اندوه داششوره پدر و مادر را نداشتم . تصمیم گرفتم فارغ از هر درد و ناله ای با روحیه ای شاد



توی چشمهایش حلقه زد . هر چه گفتم طوری نشده ، باور نکردند . در دلم گفتم : تا حالا تو که تا حالا را به خیر گذراندی ، بقیه اش هم به امید تو و دستم را با دست راست بالا دیدم فریاد زد ؛ حاجی ! حاجی بیا ! این جاست .

بعد گریه کتان به سویم آمد و من جا خورده بودم . مدت زیادی از دیدار لحظه توی اتاق پیچید . بچه ها بیدار شدند . هنوز آن صدای یا ابوالفضل پدرم در گوشم طنین انداز است . سرپرستار آمد و آن دو را قانع کرد که خطر جدی متوجه پسرشان نیست .

وقت رفتن ، پدرم با همه بچه ها ربوبوسی و خداحافظی کرد . سید عیسی ” با صدای بلند التماس دعا کرد . پدرم با حالت تواضع و فروتنی خاصی که در تمام مدت عمرم از او سراغ نداشتم ، گفت : به روی چشم ! مخلصتان هم مستیم اما اگر صداقتش را بخواهید ، ما محتاج دعای خیر شما هستیم . خدا شما عزیزان را شفا دهد ... یا علی ! بعد گذاختن کسی اشک چشمش را ببیند و از اتاق زد بیرون . مادرم هم خداحافظی کرد و رفت . هنوز از بخش خارج نشده بودند که آوی سید عیسی ” با همان لهجه لری به گوش رسید :

جبین و چهره ما را خدا جدا مکنار
ز خاک بارگه کبریایی رضوی

برداشتم ، از گوشه چشم جادر سیاهی را دیدم . بی درنگ چشم دوختم به آستانه در مادرم بود . با کنجکاو صورت مجروحان را نگاه می کرد . قتی مرا دید فریاد زد ؛ حاجی ! حاجی بیا ! این جاست . بعد گریه کتان به سویم آمد و من جا خورده بودم . مدت زیادی از دیدار لحظه توی اتاق پیچید . بچه ها بیدار شدند . هنوز آن صدای یا ابوالفضل پدرم در گوشم طنین انداز است . سرپرستار آمد و آن دو را قانع کرد که خطر جدی متوجه پسرشان نیست .

وقت رفتن ، پدرم با همه بچه ها ربوبوسی و خداحافظی کرد . سید عیسی ” با صدای بلند التماس دعا کرد . پدرم با حالت تواضع و فروتنی خاصی که در تمام مدت عمرم از او سراغ نداشتم ، گفت : به روی چشم ! مخلصتان هم مستیم اما اگر صداقتش را بخواهید ، ما محتاج دعای خیر شما هستیم . خدا شما عزیزان را شفا دهد ... یا علی ! بعد گذاختن کسی اشک چشمش را ببیند و از اتاق زد بیرون . مادرم هم خداحافظی کرد و رفت . هنوز از بخش خارج نشده بودند که آوی سید عیسی ” با همان لهجه لری به گوش رسید :

برداشتم ، از گوشه چشم جادر سیاهی را دیدم . بی درنگ چشم دوختم به آستانه در مادرم بود . با کنجکاو صورت مجروحان را نگاه می کرد . قتی مرا دید فریاد زد ؛ حاجی ! حاجی بیا ! این جاست . بعد گریه کتان به سویم آمد و من جا خورده بودم . مدت زیادی از دیدار لحظه توی اتاق پیچید . بچه ها بیدار شدند . هنوز آن صدای یا ابوالفضل پدرم در گوشم طنین انداز است . سرپرستار آمد و آن دو را قانع کرد که خطر جدی متوجه پسرشان نیست .

وقت رفتن ، پدرم با همه بچه ها ربوبوسی و خداحافظی کرد . سید عیسی ” با صدای بلند التماس دعا کرد . پدرم با حالت تواضع و فروتنی خاصی که در تمام مدت عمرم از او سراغ نداشتم ، گفت : به روی چشم ! مخلصتان هم مستیم اما اگر صداقتش را بخواهید ، ما محتاج دعای خیر شما هستیم . خدا شما عزیزان را شفا دهد ... یا علی ! بعد گذاختن کسی اشک چشمش را ببیند و از اتاق زد بیرون . مادرم هم خداحافظی کرد و رفت . هنوز از بخش خارج نشده بودند که آوی سید عیسی ” با همان لهجه لری به گوش رسید :

جبین و چهره ما را خدا جدا مکنار

ز خاک بارگه کبریایی رضوی



مشقت های فراوان به اردوگاه رسیدیم که آغازی بود بر غربت و سختی و مرارت . سعی می کردیم تا با برپایی نماز روحیه الهی خود را حفظ کنیم تا وحدت و یکدلی میان بچه ها فرو نباشد . مزاحمت های نگهبانان نیز نتوانست ما را از برگزاری نماز بمنصرف کند . همگی در عین ضعف و ناتوانی با ورزش سلامت وجودمان را تقویت می کردیم . مسائل مذهبی و عقیدتی ارج رهنمای عارف خویش انسان هایی بود که در فراق هنگامه ای از عشق و سوز و غمهای عارف خویش شگوهش فرارسید . شیرین بود به خاطر بوسه زدن بر خاک وطن و پیوستن به جمع خانواده و تلخ بود به خاطر دل کندن از جمع دوستان همدل که قبل از اسارت نمی شناختشان . ما در حالی به آغوش امت بازگشته ایم که پیام آور وصیت شهیدانی هستیم که در اوج مظلومیت در غربت و تنهایی به سوی دیار باقی شتافتند . امیدوارم رهرو صادقان راه امام (ره) باشیم .

برزگوار (ره) را شنیدیم . غم و اندوه بر اردوگاه حکمفرما شد . اسرا کسی را از دست دادند که دوست مجروح در کنار من ببحال افتاده بود و با خدا راز و نیاز می کرد . به آرامی چشم گشود و گفت : ” حبیب جان “ ... مرا حلال کن و ... سلام مرا به امام برسان و چشم فرو بست و روح پاکش به ملکوت اعلی پیوست و من در بیابان خشک و سوزان شلمچه تنها ماندم . ناگهان متوجه شدم چند عراقی به سوی من پیش می آیند . دست پدرم و اسلحه را برداشتم . بی فایده بود دیگر فشنگ نداشت اسلحه را به زمین کببیدم و باشتاب دویدم تا شاید ازهملکه بگیریم ؛ اما گلوله ای بر پام نشست و توان دویدن را از من گرفت . نگاهی به پشت سرم انداختم . عراقی ها نزدیک می شدند . سینه خیز حرکت خود را ادامه دادم . ولی لحظاتی بعد سربازان یعنی دور من حلقه زدند بدن زخمی مرا به باد گتگ گرفتند . درد را در ذره ذره وجود خود احساس می کردم تا این که با اصرار یک نفرشان از زدن دست کشیدند . همان سرباز هنگام بستن دستهایم ، ساعت را از پشت دستم باز کرد و پنهانی در جیب خود گذاشت . من در تاریخ هجدهم اردیبهشت ۶۱ ، به اسارت درآمدم .

در راه بصره ، درد امانم نمی داد .

داشت . مراسم گرامیداشت هفته وحدت و جنگ و دهه فجر را با شور و شوق تمام برگزار می کردیم . درمیان این سالها ، ماه محرمی نبود که مراسم عزاداری و سینه زنی در اردوگاه بر پا نشود . گرچه دامنه آزار و اذیت افسران یعنی در مخالفت با عزاداری هر سال افزایش می یافت ، اما کمتر کسی دم از عشق حسین برداشت و با آنها دمساز شد . سخت ترین روز اسارت زمانی بود که خبر جانگاز رحلت امام بزرگوار (ره) را شنیدیم . غم و اندوه بر اردوگاه حکمفرما شد . اسرا کسی را از دست دادند که

حبیب الله دبیری - آبدان

طالع بینی

♦ فروردین ماه:

می توانید از ایده ها پیشنهادات دیگران بهره مند شوید. افراد جدیدی وارد زندگی تان می شوند. شاید هم عشق جدیدی بیاید.

♦ اردیبهشت ماه:

بد نیست که محدودیت های شخصی تان را تقسیم بندی کنید. هر زمانی که حس مسؤولیت به ذهنتان می رسد دوست دارید از آن فرار کنید. خودتان را گول نزنید که بیذیرید توانایی انجام کاری را ندارید. ایجاد موانع بر سر راهتان تنها شما را عصباتی ترمی کند. همین الان دست از این کار بردارید حتما احساس بهتری پیدا می کنید.

♦ خرداد ماه:

اوضاع بهتری می شود مخصوصا در مورد رابطه ها. رقابت و هم چشمی به نظر می رسد از بین رفته است و همه آماده هستند در کنار هم برای هدفی مشترک تلاش کنند. چنین همکاری و همیاری همیشه اتفاق نمی افتد بنابراین باید آماده باشید تا از آن نهایت استفاده را ببرید. بهتر است با همکاران کارهای اجتماعی انجام دهید.

♦ تیر ماه:

آموزن حساس تر و خجالتی تر هستید. اگر قرار باشد جایی بروید، این موضوع که افراد غریبه زیادی آن جا هستند شما را مجبور می کند تا در خانه بمانید بنابراین کسی را مجبور کنید با شما بیاید و از لحاظ روحی حمایت تان کند. اگر انتظار دیدن عشق تان را دارید شاید دیر کنید و یا حتی وقتی برای دیدن شما نداشته باشد.

♦ مرداد ماه:

ستاره ها بیانگر این موضوعند که انرژی شما مثل همیشه نیست و نیاز دارید که در صورت امکان مسائل را کمی ساده تر در نظر بگیرید. متأسفانه ممکن است گفتن این حرف ساده تر از عمل کردن به آن باشد، چرا که شما فشار زیادی را احساس میکنید از این که به وسط معرکه رفته و حداقل ۶ کار را با هم و در آن واحد انجام دهید. هم چنین این امر که با نگرانی هایتان کنارآید بروید، کمکی نخواهد کرد، زیرا سبب می شوند، بیشتر احساس تهی و یوچ بودن بکنید.

♦ شهریور ماه:

مربخ به برج سرطان می رود، زمان مناسبی است که رک و راست صحبت کنید، یکی از افرادی که با شما صمیمی است شاید تمایل دارد در مورد موضوعی مستقیما به شما صحبت کند و مشکلات را حل کند اگر می خواهید مشاجره ای پیش نیاید اول قدم خودتان را بردارید. هیچ کس به اندازه و خوبی شما نمی تواند از ایجاد یک بحث و جدل جلوگیری کند، اما این بار خودتان را کنترل کنید.

♦ مهر ماه:

در حال حاضر می دانید که افراد خانواده از این که شما تصمیم گرفته اید به آبروهای بلند پروازانه خود حاشه عمل بیوشانید، چندان راضی نیستند پس بهتر است شما ترس

آنها را از بین برده و به آنها بگویید که اوضاع از چه قرار است. متأسفانه ممکن است در این زمینه شما احساس گناه کنید، به خصوص اگر آنها مدام در حال سرزنش و ملامت شما در دلشان باشند. این طور به نظر می رسد که در طول چندین هفته آینده، شما نیاز دارید که با تردستی از این اوضاع خلاص شوید.

♦ آبان ماه:

اتفاقاتی که امروز می افتد باعث می شود تا با دید وسیع تری به زندگی نگاه کنید. شاید بخواهید خودتان را از نظر روانشناسی بررسی کنید و خودتان را بهتر بشناسید. اکنون زمان مناسبی است تا درباره هدف های طولانی مدت خود فکر کنید و چگونگی رسیدن به این اهداف را بررسی کنید.

♦ آذر ماه:

امروز هر برنامه ای در ارتباط با سفر، ادامه تحصیل می تواند با مشکل روبرو شود. گرچه این می تواند نسبتا به آسانی برطرف گردد و شما در ضمن آزار دهنده باشید می تواند وقت شما را تلف کند برای این که به مسایل ترتیبی بدهید.

♦ دی ماه:

اکنون مربخ وارد برج سرطان شده است. اگر مراقب نباشید دوست یا آشنایی را از خود دلگیری می کنید. الان زمان این مسائل نیست، چون همه اکنون حرف های شما را به خوبی متوجه نمی شوندو باعث بروز اختلاف و سوء داریدو به کسی نگوئید، گرچه کار سختی است.

♦ بهمن ماه:

به نظر می رسد که در حال حاضر شخص خاصی ایده های عجیبی دارد. شاید آنها حقیقت را نادیده بگیرند یا سعی کنند شما را هیجان زده کنند که در این مورد باید خیلی

کم از آنها حمایت کنید.

یک اتفاق غیرمنتظره می تواند احساسات یا امنیت شما را تهدید کند اما سعی کنید به این اتفاق به عنوان یک مشکل نگاه نکنید در عوض به عنوان یک رقابت به آن بنگرید.

♦ اسفند ماه:

همانطور که مربخ به سرطان آبدار شنا می کند احساس می کنید که دارید از انرژی منفجر می شوید اگر خورچی پیدا کنید مقداری بد خلق خواهید شد. پس شما جایی چیزی انتخاب کنید و از صمیم دل خود را داخلش بیندازد . به خاطر داشته باشید که این بخش خوشی ندارد س ماست . بنابراین تاکید باید روی لذت بخشی امور باشد.

مطالب جذاب و خواننده

جدید ترین اخبار استان ایران جهان

وبلاگ های مرتبط با دنیای اطلاعات

برای اطلاعات بیشتر اینجا کلیک کنید!

پایگاه اطلاع رسانی دریانیوز

www.daryanews.ir